

جامعه‌شناسی و فلسفه

علی اندیشه

کارشناس ارشد علوم اجتماعی

دید فلسفی، براحتی جامعه‌شناسی را درک کند. بخصوص که شروع مطالعات اجتماعی طبق اسناد موجود، از ابتدا بزبان فلسفه و بوسیله دو فیلسوف بزرگ یونان - افلاطون و ارسطو - صورت گرفته و این کار دو هزار سال ادامه یافته است و بروایتی، هنوز هم ادامه دارد. حتی بعضی از علوم که زودتر از جامعه‌شناسی به چنین استقلال رسیده‌اند (مانند تاریخ)، رابطه خود را با فلسفه ادامه داده‌اند و ما اکنون در کنار علم تاریخ، فلسفه تاریخ و فیلسوفان تاریخ را هم داریم، ضمن اینکه خود بزرگان جامعه‌شناسی هم به پیوستگی و پایبندی هر دو علم تاریخ و جامعه‌شناسی به فلسفه معترفند.

در این رابطه، اظهارات ت.ب. باتومور جامعه‌شناس معروف بهترین سند است: او در کتابش بنام «جامعه‌شناسی» می‌گوید: «جامعه‌شناسی عمدتاً از نوعی بلندپروازی فلسفی ریشه گرفت». سپس می‌گوید: «و اکنون هم از سه جهت روابطی بین جامعه‌شناسی و فلسفه باقی است: از جهت اینکه نوعی فلسفه جامعه‌شناسی در مفهوم فلسفه علم داشته باشیم و داریم، از جهت ارتباط نزدیکی که بین جامعه‌شناسی و فلسفه اجتماعی و اخلاقی وجود دارد و از جهت اینکه جامعه‌شناس بیشتر از علوم دیگر به طرح مسائل فلسفی می‌پردازد». این دانشمند همانجا می‌افزاید: «ضمن اینکه جامعه‌شناسی طبعاً به تفکر فلسفی می‌انجامد، بیشترین و مهمترین بخش آن نیز از همانجا آغاز می‌شود... و یکی از جنبه‌های مثبت بخش بزرگی از جامعه‌شناسی اروپا این بوده است که این علم را نیازمند ارتباط نزدیک با فلسفه اجتماعی می‌داند.» او همچنین از دانشمند دیگر جامعه‌شناسی یعنی امیل

چکیده

مفاهیم اساسی در جامعه‌شناسی ماهیت فلسفی دارد. بخصوص جامعه‌شناسی نظری که بمیزان بیشتری از این امتیاز برخوردار است. جامعه‌شناسی مانند علوم دیگر، از دامان فلسفه برخاسته و قرن‌ها از آن تغذیه کرده است. بعلاوه، موضوع این علم در یک نگاه کلی، انسان است و انسان هم خود، وجودی ماورایی است و شناختش از آن بینای نیست.

کلید واژه

فلسفه اجتماعی؟	مدینه فاضله؟
اصالت جمع؟	ساخت گرایي؟
کارکرد گرایي؟	پدیدارشناسی؟
پوزیتیویسم؟	شناخت‌شناسی؟
دین؟	اصالت فرد.

همانطور که از ملاحظه تاریخ علوم در پنج قرن اخیر و از رنسانس اروپا به این طرف برمی‌آید، علوم بتدریج از دامن فلسفه و روش تحقیق فلسفی جدا شده و باصطلاح، استقلال یافتند و این جدایی، از علوم پایه و محض شروع و در نهایت به علوم انسانی کشیده شد، و جامعه‌شناسی ظاهراً آخرین علمی است که در یک قرن و نیم گذشته برای خود، استقلال دست و پا کرده است. پس عجیب نیست که بگوییم موجودیت این علم، هنوز بر پایه و مایه تفکر فلسفی استوار است و یک جامعه‌شناس نمی‌تواند بدون

دورکسهایم نقل می‌کند که گفته است: «من معتقدم جامعه‌شناسی می‌تواند بیشتر از هر علم دیگر به احیای مسائل فلسفی کمک کند... تفکر جامعه‌شناختی باید طبیعتاً بصورت تفکر فلسفی ادامه یابد»^۱

* اولین ارتباطی که می‌تواند

بین دو مفهوم جامعه‌شناسی

و فلسفه تشخیص داده شود،

هستمان است کسیه علم

جامعه‌شناسی اساساً با اتکاء

به آن بوجود آمده است،

یعنی نظریه «اصالت جمع».

تحولات فرد در وجود خود او پیش می‌آید و عارض می‌شود و عامل و علت خارجی ندارد و با مطالعه فرد می‌توان او را کاملاً شناخت. در حالیکه اصالت جمع و جامعه منشأ بسیاری از جلوه‌های فردی را جامعه و شرایط اجتماعی می‌داند و فرد را در آن جلوه‌ها سهیم و مسئول نمی‌شناسد. پس روانشناسی ظاهراً به اختیار معتقد است و جامعه‌شناسی به جبر (از نوع جبر اجتماعی).

از اینجا بین این علوم با فلسفه، رابطه و پیوندی مشخص می‌شود و هر یک از این دو علم برای اثبات نظر خود، ابتدا باید مسئله را از جنبه فلسفی آن اثبات کند، تا به آن، جواز و اعتبار موجودیت بدهد. پیروزی از آن نظری است که پایه و مایه فلسفی آن قویتر و استدلالهای آن منطقیتر باشد. [تقابل دو مکتب فکری - فلسفی اصالت فرد که به هومانیزم (اصالت انسان) متکی است و اصالت جمع که بر سوسیالیزم (اصالت جامعه) - اولویت منافع جامعه بر منافع فرد - پایبند است].

جامعه‌شناسی معتقد است که جامعه بر بسیاری از حالات و مقتضیات فردی مسلط و حاکم است و افراد در جامعه، تحت سیطره محسوس و نامحسوس محیط قرار دارند و محصور در امور اجتماعی‌اند که بقول امیل دورکهایم، این امور دارای سه خصلت «خارجی، جبری، عمومی»‌اند و هر نسل تازه‌وارد آنها را باجبار می‌آموزد و با همانها زندگی می‌کند: زبان، لباس، غذا، مسکن، سیاست، دین، آداب و رسوم و هنجارها و ارزشها، همه از جامعه منشأ می‌گیرند و فرد آنها را بوجود نمی‌آورد، و اگر کسی بخواهد خودش چیزی از این امور را ابداع کند و به استقلال فردی خودش در این امور معتقد و مصر باشد، جامعه او را نمی‌پذیرد و طردش می‌کند. جامعه در فکر، ذهن، روح و وجدان فرد هم حضور دارد و حتی رؤیاهای فرد هم در تصرف آن است. بهمین دلیل است که افراد یک جامعه، نوعی قضاوت وجدانی از خود نشان می‌دهند که افراد جامعه‌ای دیگر آن را نشان نمی‌دهند؛ زیرا برای آنها چنین چیزی قبلاً در جامعه، روح، فکر و وجدانشان

ذکر این نکته هم اینجا بیهوده نیست که جامعه‌شناسی قبل از قرن نوزده و پیدا شدن تعلیمات اگوست کنت، فلسفه اجتماعی نام داشت و کنت برای رهایی از این عنوان و خلاص شدن از ملاحظات کلامی و فلسفی، ابتدا آن را به فیزیک اجتماعی تغییر نام داد تا از جنبه‌های ذهنی آن بکاهد و بر جنبه‌های عینی بیفزاید و سپس نام نهایی «سوسیولوژی» را برای آن برگزید. جونل شارون جامعه‌شناس آمریکایی هم در مقدمه کتابش بنام «ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی» می‌گوید: «جامعه‌شناسی یک دیدگاه است؛ یعنی شیوه تفکر، نگریستن به جهان و پژوهش درباره آن است»^۲. این شیوه نگرش و پژوهش نمی‌تواند خالی از احساس فلسفی باشد.

اصالت فرد و اصالت جمع

اولین ارتباطی که می‌تواند بین دو مفهوم جامعه‌شناسی و فلسفه تشخیص داده شود، همان است که علم جامعه‌شناسی اساساً با اتکاء به آن بوجود آمده است، یعنی نظریه «اصالت جمع»؛ و همانطور که می‌دانیم، اصالت جمع و نقطه مقابل آن «اصالت فرد» که قبل از اصالت جمع و از طرز تفکر اومانیستی دوره رنسانس پا گرفته بود، بعبارتی، همان دو قطب بحث فلسفی معروف «جبر و اختیار» است. زیرا اصالت فرد که روانشناسی بر آن متکی و مصر است، معتقد است که

۱. باتومور: جامعه‌شناسی، ترجمه منصور حسینی، نشر امیرکبیر، ۱۳۷۰، ص ۷۵.

۲. شارون، جونل: ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، نشر نی، ۱۳۷۹، تهران: پیش‌گفتار.

ساخته نشده است. اصالت جمع در نظریات کنت و دورکهایم بصورت یک مکتب درآمده است.

پس جامعه‌شناسی از فرد برداشتی کاملاً خاص دارد و موجودیتی خاص برای او قائل است که با موجودیت او از نظر علوم دیگر بخصوص روانشناسی کاملاً متفاوت است. اینکه آیا وجود فردی وجود واقعی اوست و یا وجود اجتماعی او، و اینکه او را برای کدام زندگی - فردی یا اجتماعی - ساخته‌اند، در اینجا مورد بحث است که باید با توسل به استدلال فلسفی و با استفاده از قوانین منطق، یکی را رد و دیگری را اثبات کرد و جز این راهی ندارد. پس جامعه‌شناسی گرچه ادعای علم بودن دارد، ولی بدون

معنی می‌کند و زمینه رسیدن به شناخت و معرفت را برای افرادش آماده می‌سازد. اینکه در دوره‌ای شخصیت‌های برجسته علمی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی پشت سر هم و نسل به نسل می‌آیند و می‌شکفتند، ولی در دوره‌ای دیگر سکوت و رکود بر افراد جامعه حاکم می‌شود و کاری و شناختی صورت نمی‌گیرد، از نظر جامعه‌شناسی، این مسئله به وضع جامعه و درک جامعه از شناخت مربوط می‌شود. حال، این پرسش مطرح می‌شود که تحرکات ذهن انسان چقدر در اختیار جامعه است و چقدر به خود او مربوط است، و جواب آن هم به فلسفه پیدایش و ماهیت وجودی انسان مربوط می‌شود که باز بحثی فلسفی

*** جامعه‌شناسی از طریق طرح و مطالعه مسائلی مثل توتم و توتم پرستی، مقدس و غیرمقدس، اخلاق آسمانی و اخلاق زمینی، رؤیا و مرگ و غیره، وارد مبحث دین می‌شود و از این راه به ذهن و وجدان دین‌باوران دوره‌های مختلف از ابتدایی تا پیشرفته نفوذ می‌کند و انگیزه‌ها و انگیزه‌ها در این حوزه را ارزیابی می‌نماید و در پایان تمام این یافته‌ها را مَهر «کارکرد اجتماعی» می‌زند و به خدمت جامعه درمی‌آورد.**

توسل به فلسفه و منطق کارش پیش نمی‌رود. بطوریکه حتی اگوست کنت - بقول بنیانگذار جامعه‌شناسی غرب - که داعیه استقلال جامعه‌شناسی از فلسفه را داشت، باز نتوانست کاملاً موفق شود و مجبور شد که افکارش را بر نوعی فلسفه - البته خودساخته به نام «پوزیتیویسم = اثباتی، تحصّلی، مثبت» - بنا کند، یعنی فلسفه‌ای که بعقیده او از خیالی‌بافی برکنار است و بر واقعیات جامعه متکی است. پوزیتیویسم یک دیدگاه فلسفی - ضد فلسفه - است که غرب این دو قرن را با این دیدگاه گذرانده است و غریبان پیشرفته‌های خود را مدیون این دیدگاه می‌دانند.^۳

جامعه‌شناسی شناخت

ارتباط دیگر جامعه‌شناسی با فلسفه در مقوله جامعه‌شناسی شناخت یا معرفت (اپیستمولوژی) است. شناخت چیست و شناخت انسان نسبت به خود و جهان چگونه است؟ جامعه‌شناسی، شناخت را که ظاهراً حالتی مستقل در انسان است، از یک جهت به جامعه مربوط می‌داند، از آن جهت که: این جامعه است که شناخت را

است و طرفداران هر حالت مجبورند به استدلال‌های فلسفی در حوزه ذهن و روح و روان انسان متوسل شوند تا بتوانند چیزی را نفی یا اثبات کنند. در این بحث، ادیان و نیز مکاتبی مثل هومانیزم، ماتریالیسم، اگزیستانسیالیسم و غیره حرف و نظر دارند و نظرات هم غالباً فلسفی است.

جامعه‌شناسی دین

ارتباط دیگر جامعه‌شناسی با فلسفه در مقوله دین و باورهای دینی است. جامعه‌شناسی دین از شاخه‌های مهم جامعه‌شناسی است و تقریباً تمام بزرگان این علم بنحوی به مقوله دین و اخلاق هم اشاراتی کرده‌اند و چند تن از آنها در مطالعات جامعه‌شناسی دین معروفیت یافته‌اند. مثل تایلور، اسپنسر، دورکهایم، ماکس وبر، هابهاوس، مانهایم.

جامعه‌شناسی از طریق طرح و مطالعه مسائلی مثل توتم و توتم پرستی، مقدس و غیرمقدس، اخلاق آسمانی

۳. در این رابطه ن.ک: علم برای علم؟ علم برای اخلاق؟ (نقد پوزیتیویسم) از همین مؤلف. مجله سروش، ۱۳۶۶، شماره ۴۲۱.

و اخلاق زمینی، رؤیا و مرگ و غیره، وارد مبحث دین می‌شود و از این راه به ذهن و وجدان دین‌باوران دوره‌های مختلف از ابتدایی تا پیشرفته نفوذ می‌کند و انگیزه‌ها و انگیزه‌ها در این حوزه را ارزیابی می‌نماید و در پایان تمام این یافته‌ها را مَهر «کارکرد اجتماعی» می‌زند و به خدمت جامعه درمی‌آورد. از طرف دیگر، از آنجا که تاریخ، جامعه بدون پرستش سراغ ندارد، جامعه‌شناسی در مطالعه هر نوع جامعه‌ای در هر دوره و زمانی، خواه‌ناخواه با پدیده دین و روح دینی جامعه درگیر است و نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. پس با کمک روانشناسی دین، مجبور بوده و هست که فلسفه این پدیده متعالی را دریابد و بشناسد.

جامعه‌شناسی از این طریق به بحث وجدان نیز می‌رسد و ورود به مقوله وجدان فردی و وجدان جمعی هم برای اینکه به نتیجه‌ای برسد، در نهایت باید از استدلال فلسفی برخوردار باشد. جامعه‌شناسی به وجدان جمعی معتقد است و هر جامعه را دارای یک وجدان کلی می‌داند، همانطور که یک فرهنگ کلی برای آن قائل است و وجدان هم در اینجا بخشی از فرهنگ است که در جریان آموزه‌ها و کنشهای متقابل اجتماعی در آیین ذهن و خاطر هر فرد منعکس می‌شود و ثبت می‌گردد و باقی می‌ماند. جامعه‌شناسی از اینجا وارد حوزه مهم اخلاق می‌شود و فرد را آنگونه که خود خواسته است صاحب اخلاق مخصوص بار می‌آورد و اخلاق هم چه در نفی و چه در اثبات، از مقولات فلسفی و پیوسته به آن است و مکاتب مختلف آن در جامعه‌شناسی هم انعکاس دارد. بعقیده دورکهایم، جامعه خود منشأ دین است و این گفته، نزدیکی این دو مفهوم را بیکدیگر نشان می‌دهد.

مدینه فاضله

جامعه‌شناسی گرچه امروزه فقط خواهان شناخت واقعیات موجود جامعه و جوامع است، ولی از گذشته‌های دور، همیشه فصلی برجسته در افکار و آثار متفکران اجتماعی باز کرده و مطرح نموده است و آن، فصل مدینه فاضله است با نامهای گوناگون آرمانشهر، جامعه آرزویی، شهر ایده‌آل، شهر خدا، شهر خورشید، اترپیا، ناکجا آباد و غیره. مدینه فاضله جامعه‌ای بی‌عیب و

نقص است که تا کنون نبوده و باید بوجود آید و ساخته شود. آینده‌نگری انسان و طرح مسائل آرمانی در ذهن و فکر او، نشان از یک نوع تعالی‌خواهی در او دارد که براساس یک شناخت فلسفی از ماهیت انسان و فرق او با حیوان متکی است و انسان را تافته جدابافته‌ای بین پدیده‌های جهان می‌شناسد. این وجه از انسان که چون حیوان متوقف نیست و از خمیره دیگری است که نگاه به جایی دیگر و زندگانی دیگر دارد، نفی و اثباتش استدلالهای فلسفی و کلامی می‌خواهد و با استقراء علمی که به مشاهده حاضر و موجود محدود است قابل بررسی و دریافت نیست. باید ثابت شود او انسان است که به آینده نظر دارد و انسان و آرمانداری او هم یک مقوله فلسفی است.

کارکردگرایی و ساخت‌گرایی

موضوع مهم دیگر در رابطه جامعه‌شناسی و فلسفه، مباحث مربوط به دو مکتب مهم جامعه‌شناسی یعنی کارکردگرایی و ساخت‌گرایی است. این دو مکتب دقیقاً بر سر ماهیت جامعه اختلاف و بحث دارند و ورود به این بحث هم از آنجا شروع شد که مسئله نفوذ در جامعه و کنترل تغییرات آن و جلوگیری از وقوع حوادث ناخواسته، پیش آمد و اینکه انسان تا چه حد می‌تواند در این کار پیش برود و به هدف برسد. خود بحث تغییرات اجتماعی هم پدید آمده جنگها و انقلابهایی است که در نیمه اول قرن ۲۰ حادث شد و در نیمه دوم، دانشمندان و جامعه‌شناسان را به تفکر درباره آن واداشت.

اصل بحث و اختلاف در تفکر کارکردگرایی و ساخت‌گرایی، در تعریف جامعه است. چون اجباراً باید ابتدا ماهیت یک پدیده بدرستی معلوم باشد تا راه نفوذ و کنترل در آن پیدا و بکار گرفته شود و نتیجه بدهد. کارکردگرایی، جامعه را کلاً و در بست در اختیار انسان (رهبران و اندیشمندان) می‌داند و انسان را قادر بر هرگونه تغییر و تحول در جامعه می‌شناسد، بدون اینکه به مانعی فوق‌آزاده‌اش برخورد داشته باشد. کارکردگرایی معتقد است که انسان جامعه را با انتخاب و میل خود و براساس منافع خود - از طریق همکاری متقابل با دیگران - بوجود آورده و در نتیجه، قادر است هرگونه دگرگونی در این

محصول و مصنوع خود ایجاد کند و حتی آن را از بین ببرد و دوباره بسازد. این مکتب، جامعه را مثل یک اتومبیل می‌داند که انسان ابتدا به «کارکرد» آن نیاز داشته و آن را مطابق نیاز خودش ساخته و پرداخته و بوجود آورده و هر وقت بخواهد، در هر جای آن تغییر ایجاد می‌کند یا بکلی آن را دور می‌اندازد و یا ذوب می‌کند و چیز دیگری که نیازش را بهتر برآورده کند، از آن می‌سازد (فکر پدیده، قبل از خود پدیده وجود داشته است). از نظر این مکتب، جامعه یک پدیده مرده و بیجان است و با آن همه کار می‌توان کرد.

اما ساخت‌گرایی، در توانایی و اختیار انسان در نفوذ و اعمال قدرت نسبت به جامعه تا این اندازه پیش نمی‌رود؛ زیرا قبول ندارد که جامعه پدیده‌ای مرده و بیجان است و قابل تغییر و تحویل به هر شکلی است. بلکه معتقد است که جامعه پدیده‌ای جاندار و زنده و دارای احساس و وجدان است و برای خودش، موجود مستقلی است که تولد، رشد، مرگ، بیماری و سلامتی دارد و هر کدام از این حالتها را همچون خود انسان - که تشکیل‌دهنده آن است - تحت شرایط مساعد و نامساعد دریافت می‌کند و عکس‌العمل نشان می‌دهد. این مکتب، جامعه را همچون درخت می‌داند که قانونمند است و گرچه انسان قادر به ایجاد تغییراتی در آن است، ولی این تغییرات باید مطابق قوانین حاکم بر آن باشد و اگر نباشد، آن پدیده می‌میرد و با جامعه و درخت مرده، دیگر نمی‌توان کاری کرد. پس ما در محدوده‌ای خاص قادریم با جامعه برخورد اصلاحی، ترمیمی، تقویتی و غیره داشته باشیم، همانطور که یک درخت را اصلاح، ترمیم و تقویت می‌کنیم و اگر کارها و دخالتهای ما از محدوده طبیعی و مجاز تجاوز کنند، به اصل حیات و زندگی آن موجود صدمه وارد کرده‌ایم.

اطلاق عنوان ساخت‌گرا به این طرز فکر به این دلیل است که معتقد است جامعه برای خودش ساختار مستقل و قانونمند دارد و این خصوصیات را به او داده‌اند، همانطور که به درخت و انسان هم داده‌اند. در نتیجه، دخالتهای ما باید با توجه به ساختار آن باشد و ساختار جامعه چیزی غیر از ساختار افراد آن است و وجودش در سطح عالیتری نسبت به سطح وجودی افراد است.

همانطور که تجمیع سلولهای زنده، بدن یک موجود زنده را ساخته است، ولی زندگی این موجود با زندگی آن سلولها بکلی متفاوت است و در سطح عالیتری است (جمع، خصوصیاتی دارد که در مفردها نیست). حال، اثبات این نکته خودبه‌خود به تشخیص ماهیت جامعه - فوق ماهیت فرد - می‌انجامد که استدلال فلسفی می‌خواهد و باید نوع وجود حیات جامعه در سطح بالاتر از نوع وجود حیات فرد اثبات شود و اثبات اینگونه مفاهیم، کار فلسفه یا به کمک فلسفه، ممکن خواهد بود.

نظریه پدیدارشناسی

اما فلسفی‌ترین مبحث در جامعه‌شناسی، مبحث و نظریه پدیدارشناسی است. بطوریکه فقط فیلسوفان به معنی عام و فیلسوفان اجتماعی به معنی خاص، به آن پرداخته و روی آن کار کرده‌اند و بیانهها و نظرها کاملاً فلسفی است.

در این نظریه بحث بر سر درک معنی پدیده‌ها و مناسبت ذهن و عین، محسوس و معقول، جوهر و عرض و در نهایت، علم حصولی و علم حضوری است، درست همان مفاهیمی که فلاسفه در عمق کار خود با آنها درگیرند؛ و اینکه جامعه را با چه روشی باید شناخت که درست‌ترین روش باشد؛ و نتیجه اینکه پدیدارشناسی می‌باید توصیفی باشد و باید پدیده‌ها را - و جامعه را - از طریق آگاهی مستقیم و شهودی توصیف کند. این بحث در ادامه به اینجا کشیده شده است که احکام منطقی با احکام تجربی فرق دارد و احکام تجربی - علمی ابطال‌پذیر است، درحالیکه احکام منطقی ضرورتاً معتبر هستند و حقیقت الزامی دارند و تعمیم تجربی - استنتاجی که بر علوم حاکم است و ناقص است، نمی‌تواند یک حقیقت الزامی را رد کند. این استدلالها در جواب طرفداران روانشناسی - روانشناسی‌گرایی - که معتقد به تطابق وحدت احکام منطقی با احکام روانشناسی علمی بودند، داده شده است. نظریه پدیدارشناسی و رابطه آن با جامعه‌شناسی مبحثی وسیع است و معرفی بایسته آن فرصتی دیگر می‌خواهد. امید است که در آینده چنین فرصتی بدست آید.

* * *